انترناسیونالیسم: یک خلاصه

نوشته: Perry Anderson
برگردان: رامون

برگرفته از: New Left Review, March- April 2000

بخش پایانی

بخش پنجم

تاکنون، بررسی ما، بالاجبار، روی اروپا و آمریکای شمالی تمرکز داشته - نه به خاطر خاصیت ویژه‌ای که برای این سرزمین‌ها قائل هستیم، بلکه به خاطر نقش تعیین کننده‌ای که سرمایه‌داری غربی در تاریخ جهان (از انقلابات آمریکا و فرانسه تا پایان جنگ جهانی دوم) داشته است. پس از ۱۹۴۵ این تصویر به‌تندی تغییر می‌کند. از این پس، بخش بزرگتری از بشریت به عنوان نیروی مرکزی وارد صحنه می‌شود. در عین حال، در فاز جدیدی که از ۱۹۴۵ آغاز شد و تا (مثلاً) ۱۹۶۵ ادامه یافت ما شاهد مبادله ناگهانی و شگفتی میان سرمایه و کار با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم هستیم. این دوران را می‌توان یک نقطه عطف در قرن بیستم نامید. پیش از این دوره، انواع غالب ناسیونالیسم - از شرافتمندانه‌ترین آرمان‌های میهن‌پرستی روشنگرانه تا جنایت‌های غیر انسانی فاشیسم - همیشه تبلور خواست‌های طبقات دارا بوده است. بر همین منوال از قرن نوزدهم به بعد انواع متناظر انترناسیونالیسم - جدا از گناهان و یا محدودیت‌ها - بیانگر خواست‌های طبقات زحمتکش بودند. پس از ۱۹۴۵، این رابطه دوگانه - سرمایه/ملی، کارگر/بین‌المللی - واژگون می‌شود. ناسیونالیسم به جنبشی مردمی و فراقاره‌ای علیه استعمار غربی و امپریالیسم متشکل از استثمارشوندگان و تهیدستان تبدیل می‌گردد. همچنین انترناسیونالیسم نیز کم کم اردوگاهش را عوض می‌کند - و تنش جدیدی را در سلسله مراتب سرمایه پیدا می‌کند. این جهش و دگرگونی در زمان سرنوشت‌ساز شد.

گفتار روشنفکری جنبش ضد امپریالیستی پس از جنگ چه بود؟ همان‌گونه که یکنواختی اجتماعی در رهبری جنبش‌های مختلف آزادی بخش ملی وجود نداشت. ایدئولوژی‌های آنان نیز از همه رنگ و پیوندی از عقاید گوناگون بود - که در نهایت از جریان‌های فکری خیره‌کننده‌ای در آن واحد تأثیر می‌گرفت. کمالیسم در ترکیه، سوکارنیسم در اندونزی، ایدئولوژی مخلوطی که توسط «لیسرگون»، «کالس» و کاردناس در مکزیک به ارث گذاشته شد. از این زاویه نمونه‌وار هستند. مخلوط کردن یا تکرار دکترین‌های قدیمی فراوان بود. بارزترین وجه این جنبش‌های ضدامپریالیستی ظرفیت آنها نه تنها در بهره‌گیری از ساختارهای فکری یا گذشته‌های کاملاً متفاوت در چهارچوب یا گرایش‌های اندیشه کلاسیک بورژوایی بود، بلکه همچنین، استفاده از اندیشه‌های مربوط به عصر پیش از روشنگری و پس از دوران سرمایه‌داری - به عبارتی دیگر، مذهب از یکسو و سوسیالیسم از سوی دیگر. آخرین نمونه از نوع اول انقلاب ایران بود و از نوع دوم انقلاب نیکاراگوئه. پایگاه مردمی این ضدیت با امپریالیسم چه بود؟ از جهت تعداد، مهم‌ترین بخش روستاییان بودند. این پدیده به ویژه در مورد انقلاب‌های کمونیستی این دوره صادق بود - چین، ویتنام و یوگسلاوی که در حاشیه خود اروپا بود. این انقلابات بطور کیفی از انقلاب اکتبر که الگویشان بود متفاوت بودند. چرا که همه اینها زیر درفش «ملت» به پیروزی رسیدند، در حالی که انقلاب اکتبر در ساعت پیروزیش از مفهوم ملی تهی بود.

در این حین در اروپای سرمایه چه می‌گذشت؟ خطوط کلی شرایط جدید پس از ۱۹۴۵ را می‌توان اینگونه برشمرد: اول، ایالات متحده جایگاهی را در جهان سرمایه کسب کرد که تا آن زمان هیچ دولت دیگری از آن برخوردار نبود. آلمان، ژاپن و ایتالیا شکست خورده و ویران شده بودند. بریتانیا و فرانسه فقیر و ضعیف شده بودند. سلطه آمریکا بسیار مؤثرتر از آنی بود که بریتانیا در اوج قدرتش در قرن نوزدهم داشت. دوم، دیگر تنها یک کشور - روسیه - نبود که سرمایه در آن سرنگون شده بود. از درون گردباد جنگ کشورهای متعددی بیرون آمدند که در آنان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی شد - در نیمی از اروپا و در یک سوم آسیا. یک بلوک کمونیستی در ابعاد جهانی به وجود آمد که موجودیت سرمایه‌داری را تحدید می‌کرد. در این شرایط، بناگاه سرمایه انترناسیونالیسمی از آن خود یافت. اختلافات ملی میان دولت‌های سرمایه‌داری، که موجب دو جنگ جهانی شده بود، فروکش کرد. وجود یک قدرت هژمون، هماهنگی بین‌المللی منافعشان را ممکن ساخت؛ وجود بلوک کمونیستی این هماهنگی را ضروری(۱۰).

نتیجه، پروسه اتحاد بازرگانی، ایدئولوژیک و استراتژیکی بود که با توافق مالی «بِرتون - وودز» آغاز، با برنامه بازسازی اروپا و ژاپن - برنامه کمک‌های مارشال و داج - و شکل‌گیری ناتو و تشکیل «گت» ادامه یافت و با ایجاد جامعه اقتصادی اروپا با تشویق آمریکا کامل شد. مسیر این رشد همگرایی بین‌المللی از بازسازی عمومی بازرگانی آزاد و پروسه محدود ساختن آشکار حق حاکمیت ملی در «بازار مشترک اروپا» می‌گذشت. این وارونه‌شدن کامل تمایلات حاکم بر سرمایه، به ویژه در دوره میان دو جنگ، در تاریخ سرمایه‌داری بی‌سابقه بودند. اگر بخواهیم واژه‌ای برای این روند اختراع کنیم، شاید «فرا-ناسیونالیسم» مناسب‌ترین باشد که هم موقعیت برتر ایالات متحده بر دیگر ملت‌ها و هم‌جایگاه بالاتر جامعه اروپا نسبت به دولت‌های اروپای غربی را شامل می‌شود.

پیامد کلیدی این دگرگونی یک جابجایی در ایدئولوژی حاکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود: جابجایی از دولت ملی به دموکراسی لیبرالی به عنوان شیوه استدلالی حاکم در جذب و تحلیل طبقات زحمتکش در سیستم. ایدئولوژی رسمی غربی دیگر اولویت را به دفاع از ملت نمی‌داد - ارزشی که تا پایان جنگ جهانی دوم از همه سو والاترین شناخته می‌شد. از این پس «جهان آزاد» مورد ستایش بود. این دگرگونی همزمان با تحکیم و تعمیم دموکراسی پارلمانی بر اساس حق رأی عمومی به عنوان مدل دولت سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته بود. این نوع حکومتی برای اولین بار و از دهه پنجاه قرن بیستم به این سو در دیدگاه رسمی غرب به الگوی ایده‌آل تبدیل می‌شود.

بخش ششم

از اواسط دهه شصت به بعد، این وضعیت دچار تغییر مهمی می‌گردد؛ چرا که یک سری تغییرات ساختاری رابطه میان دولت‌ها و بازارها را در کشورهای پیشرفته دگرگون ساخت. وقتی بازسازی پس از جنگ پایان یافت، اقتصاد آلمان، ایتالیا، فرانسه و بیش از همه ژاپن بسیار سریع‌تر از اقتصاد آمریکا رشد یافت: در نیمه دوم دهه هفتاد، عمر سیستم «برتون - وودز» به سر رسیده بود. همزمان، وزن بنگاه‌های چند ملیتی که معمولاً پایگاه‌هایشان در یک کشور بود اما فعالیتشان از مرز چندین کشور می‌گذشت) هر چه قوی‌تر می‌شدند و رقابت‌شان تهاجمی‌تر. شیوه‌های مرسوم کنترل ملی روی پروسه انباشت سود ناپایدار می‌گردید. متعاقباً و شاید مهم‌تر از همه، بازارهای مالی با یکدیگر گره خوردند و به صورت مداری میان‌قاره‌ای برای سرمایه‌گذاری و بورس‌بازی در آمدند: مداری که خارج از حیطه مکانیسم‌های سنتی کنترل ملی قرار داشتند. بنابراین، قدرت‌یابی دوباره سرمایه‌داران آلمان و ژاپن به معنای بازگشت به رقابت‌های شدید میان امپریالیست‌ها نبود (آنگونه که در زمان بین دو جنگ جهانی پیش آمد). در این مرحله نه تنها ما لغزش به سوی دیوارهای گمرکی و رقابت تسلیحاتی را مشاهده نمی‌کنیم، بلکه دولت‌های عمده سرمایه‌داری به سوی درجات بالاتری از هماهنگی حرکت می‌کنند. این هم‌سویی از هماهنگی پس از پایان جنگ دوم نیز فراتر رفت. جامعه اروپا به سوی بازار مشترک پیش رفت، و در نهایت صاحب واحد پول مشترک و حتی یک پارلمان (اگر چه ضعیف) گردید. آمریکا، ژاپن و دیگر قدرت‌های اقتصادی با انبوهی از گردهمایی‌ها، مقاوله‌نامه‌ها، مدیریت مشترک بالا و پایین جهان سرمایه‌داری را تسهیل کردند. در اواسط دهه هفتاد، «جلسات هفت قدرت بزرگ اقتصادی» به صحنه وارد شد؛ چیزی چون «فوق - امپریالیسم» که کائوتسکی از آن سخن گفته بود تحقق یافت. می‌توان این نوع از انترناسیونالیسم را، که ویژه سرمایه در آخرین دهه‌های قرن بیستم بود، فرا - ناسیونالیسم نامید(۱۱) تا بتوان آنرا از اسلافش متمایز ساخت. پیوندهای نهادی که سه محور اصلی سرمایه‌داری، آمریکا و ژاپن و اروپا، را بهم گره می‌زد و نمو اشکال جدید از فعالیت اقتصادی و سفته‌بازی میان قاره‌ای که در چهارچوب مرزهای ملی نمی‌گنجید وجوه ممیزه این فرا-ناسیونالیسم بودند.

از زاویه ایدئولوژیک، گفتمان رسمی در این دوره همچنان بر اولویت ارزش‌های دمکراتیک بر ارزش‌های ملی تاکید داشت. پروسه «دمکراتیک‌سازی از راه دور» (۱۲) دیکتاتوری‌های مدیترانه (اسپانیا، پرتقال و یونان) نشانه جدی بودن این اولویت بود. این رژیم‌ها، در فاز تاریخی قبلی، تمام آرمان‌های «جهان آزاد» را بدون رودربایستی، و با مصونیت کامل، زیر پا گذاشته بودند.

در این ضمن، خارج از حوزه سرمایه‌داری پیشرفته، ضدیت با امپریالیسم انگیزه خود را از دست داده بود و از نیمه دهه هفتاد دیگر فرم غالب ناسیونالیسم نبود. نبردهای بزرگ هنوز جریان داشت. اما پیروزی تعویق داده شده انقلاب ویتنام و انحلال امپراطوری پرتقال، زمانی که به وقوع پیوستند، مانند پرده آخر نمایشی پایان یافته به نظر می‌آمدند. در بخشی گسترده‌تر از آسیا و آفریقا پروسه استعمارزدایی به انجام رسیده بود؛ در آمریکای لاتین، تلاش کوبا برای برون‌رفت از انزوا شکست خورده بود. مبارزه برای رهایی ملی در آفریقای جنوبی، فلسطین و آمریکای مرکزی ادامه داشت. اما دیگر آن اهمیت جهانی را نداشت. نوعی کاملاً متفاوت از ناسیونالیسم به میان صحنه آمد.

اردوگاه بزرگ کمونیستی که از درون مبارزه با فاشیسم در یورو-آسیا سر بر آورد از اجزای تاریخی متمایزی به وجود آمده بود. در بخش بزرگی از اروپای شرقی - لهستان، مجارستان، رومانی، چکسلواکی و آلمان شرقی - استالین حکومت‌های کمونیستی را از بالا و با فشار نظامی بر جامعه تحمیل کرد. این هاله حکومت‌های دست نشانده پاسخگوی نیازهای اتحاد شوروی و مجری دستورات آن بود. از سوی دیگر، در یوگسلاوی، آلبانی، چین و ویتنام پیروزی انقلاب مردم به ایجاد حکومت‌های مستقل کمونیستی انجامید. با وجود این، تمامی این حکومت‌ها بدست احزابی بودند که در تئوری و عمل از انترناسیونال (استالینی) سوم الهام می‌گرفتند.

ایدئولوژی بنیادی استالینیسم - طرح ایجاد سوسیالیسم در یک کشور - وفاداری بی‌قید و شرطی به اتحاد شوروی را در این احزاب به وجود آورده بود، زمانی که این احزاب در کشورهای خود احزاب غیرقانونی و مورد سرکوب بودند. اما وقتی احزاب کمونیست در کشورهای خودشان به قدرت رسیدند، همین تئوری - بطور منطقی و در عین حال غیر قابل پیش‌بینی - نتیجه معکوس داد: اختلاف شدید با اتحاد شوروی. در واقع، خودپرستی ملی که توسط استالین دنبال می‌شد، عمومی گردید - البته این خودپرستی اغلب به خاطر نخوت استالین و جانشینانش تحریک نیز می‌شد. نتیجه این روند از هم پاشیدگی شتابنده انترناسیونالیسم جنبش کلاسیک کمونیستی بود که با افزایش تعداد احزاب کمونیست شدت هم می‌یافت. اول، در دهه چهل، یوگسلاوی با شوروی درگیر شد و بلافاصله پس از آن آلبانی با یوگسلاوی. اختلاف بعدی، در دهه شصت، میان چین و شوروی رخ داد که به درگیری مسلحانه در مرز مشترک دو کشور انجامید و برای همیشه امکان اتحاد در جنبش کمونیستی را از بین برد. پس از این، تنش‌ها بغرنج‌تر گردید و به جنگ آشکار میان دولت‌های مختلف کمونیستی فرا رویید - جنگ میان ویتنام و کامبوج، جنگ میان ویتنام و چین. از نیمه دوم دهه هفتاد، آشکار بود که فرم غالب ناسیونالیسم در جهان تجزیه همراه با احتمال برادرکشی میان کمونیست‌ها شده بود(۱۳).

ریشه‌های تاریخی این پس‌رفت چشم‌گیر سنت لنینیستی در تقابل کامل با تحول همزمان کشورهای سرمایه‌داری چه بود؟ دو عامل مرتبط به هم اساسی بودند. اول، در چهارچوب بازتولید شده «سوسیالیسم در یک کشور»، نیروهای تولیدی در کشورهای کمونیستی - که از سطحی بسیار پایین‌تر از غرب آغاز کرده بودند - هرگز شانس رسیدن به سطح اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را نداشتند. کشورهای جهان سرمایه از امکانات بهم تنیده بازرگانی و صنعتی برخوردار بودند که در بلوک شرق غایب بودند. از زاویه تکنولوژی و سازمانی، نیروهای تولیدی در شرق هیچگاه از مرزهای ملی فراتر نرفتند. برای نمونه، بازدهی کار تولیدی در شوروی چیزی حدود دویستم سطح آلمان یا فرانسه بود. به دیگر سخن، ریشه مادی تداوم ناسیونالیسم بوروکراتیک در جهان کمونیسم در سطح رشد نیروهای تولیدی قرار داشت (که بطور محسوس از معادلش در جهان سرمایه‌داری کمتر بسی‌المللی شده بود). ناسیونالیسم، بنوبه خود، جلوی پرکردن این شکاف را می‌گرفت. پژمردگی رقت‌انگیز «کومکن» در کنار شکوفایی بازار مشترک در اروپا پیآمد مستقیم این عقب‌ماندگی ساختاری بود.

در رویای سیاسی و ایدئولوژیکی، که بر روی چنین زیربنای اقتصادی محدودی قرار داشت، چه می‌گذشت؟ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، افول ناسیونالیسم با اوج‌گیری دموکراسی لیبرالی به عنوان نوع برتر مشروعیت‌بخشیدن به نظام اجتماعی و جذب توده‌ها در آن همراه بود. اما در کشورهای کمونیستی، دموکراسی سوسیالیستی وجود نداشت. زندگی سیاسی بطور کامل بوسیله بوروکراسی حاکم مصادره شده بود. در چنین شرایطی، رژیم‌های حاکم برای انضمام مردم در چهارچوب سیاسی هر چه بیشتر به ناسیونالیسم متوسل می‌شدند. زیرا، همانطور که مارکس به درستی فهمید، ملت همیشه می‌تواند همچون یک مفهوم مجازی عمل کند. مفهومی که جایگزین آزادی واقعی و برابری حقیقی شهروندان می‌شود. از این دید، تمایل به تلاشی در جهان کمونیستی در این سال‌ها محصول مستقیم سرکوب حاکمیت مردمی در این کشورها بود. عدم وجود هر گونه اتحادیه آزاد تولیدکنندگان، بطور طبیعی، به ناسیونالیسم زهرآلود در اختلافات میان حکومت‌های کمونیست می‌انجامید.

برای مدتی، این «جایگزین» کمابیش در شوروی چین، یوگسلاوی، آلبانی یا ویتنام کارآیی داشت. آنجا که احزاب حاکم انقلابی بومی را به پیروزی رسانده و می‌توانستند برای حکومت خود ادعای حقانیت ملی کنند. اما در بیشتر اروپای شرقی، رژیم‌های حاکم چنین مشروعیتی را نداشتند. البته، اینها هم برگ ملی را بازی می‌کردند - نمونه معروف رومانی بود - اما اعتبارش را نداشتند. به عدم وجود دموکراسی مردمی در این کشورها، که با تهدید دائمی دخالت نظامی شوروی نگهداری می‌شدند، تحقیر کامل احساسات ملی نیز افزوده شد - و معمولاً هم در کشورهای کمونیستی که به مرز جهان سرمایه نزدیک بودند و می‌توانستند تفاوت دو سیستم را بهتر ببینند. در اروپای شرقی، زلزله ۱۹۸۹ از مدت‌ها پیش زمینه‌سازی شده بود. پس‌لرزه‌های آن دامنگیر دو کشوری شد که از جهت تاریخی مشروعیت بیشتری داشتند. اما هر دو قدر اسیون‌های چندملیتی بودند - اتحاد شوروی و یوگسلاوی. بر زمینه بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و بیداری حرکت‌های جدایی‌طلبانه، هر کدام از این دو قدراسیون به ورطه دینامیسم فروپاشی کشیده شدند.

امروز، در آستانه قرن جدید، مهم‌ترین فرم ناسیونالیسم کدام است؟ بنظر می‌آید، که به احتمال زیاد، نوعی که الگوی آن را در درگیری‌های جدایی‌طلبانه پس از سقوط کمونیسم شاهدش بودیم. اما حیطه‌اش به اردوگاه کمونیستی سابق محدود نمی‌شود بلکه شامل دنیای مستعمرات سابق هم می‌گردد: از بالکان تا قفقاز، از شاخ آفریقا تا کانادا، از کشمیر تا میندانائو.

بخش هفتم

اگر چنین است، پس نوع غالب امروزین انترناسیونالیسم کدام است؟ در جدیدترین دگردیسی انترناسیونالیسم تا کنون، پس از محو بلوک شوروی، ما برای نخستین بار رویاروی هژمونی (قدرتی) حقیقتاً جهانی هستیم. ایالات متحده به چنان قله‌ای از توانایی رسیده است که برای آرزوی بزرگ‌ترین امپر اطوری‌ها در طول تاریخ است. انترناسیونالیسم، در واژگان مرسوم، معمولاً نوعی از ناسیونالیسم را در برابر خود داشته. اما، در ایالات متحده، از آغاز قرن بیستم، واژه انترناسیونالیسم متضاد؛ دیگری را با خود حمل می‌کرد: اینجا قطب مخالف «انزواگرایی»(۱۴) بود. تضاد میان دو واژه پیش فرض مشترکشان را آشکار می‌سازد: زمینه مشترک هر دوی این واژه‌ها منافع ملی است و اختلاف بر سر بهترین شیوه تحقق‌یافتن این منافع. منشأ تاریخی این دو قطب، که دوری یک سکه هستند، محصول مفهوم غربیی در تصور آمریکایی از جمهوریت است. جمهوری به عنوان پدیده‌ای که همزمان خود ویژه و جهان شمول است: خود ویژه به خاطر ساختار و توانایی آن و جهانی به خاطر قدرت جاذبه‌اش. این آرمان دو چهره یا امکان کیش میهن‌پرستی پرحرارت را می‌دهد و یا جنگ صلیبی برای رستگاری دنیا را - یا بطور واقع گرایانه‌تر، مخلوطی دیپلماتیک از هر دو را. انترناسیونالیسم همیشه جایگاهی والا در این سنت دوگانه داشته است. اما در عمل، انترناسیونالیسم کلمه رمزی برای سیاست سیطره‌طلبانه حکومت آمریکا در جهان بوده است. همانطور که انزواگرایی هیچگاه به معنای کوتاه‌آمدن از حاکمیت مطلق آمریکا بر نیمکره غربی نبوده. پس انترناسیونالیسم آمریکائی را نمی‌توان چیزی جز آمادگی و اراده ایالات متحده برای گسترش قدرتش در همه نقاط جهان دانست(۱۵)؛ خصلتی که از آغاز با خود به همراه داشته.

برای بخش اعظم یک قرن، این برداشت نامأنوس از انترناسیونالیسم یک دیدگاه محلی و مختص به ایالات متحده بود که خارج از آمریکا بردی نداشت. اما امروز که آلترناتیو یا قدرت موازنه دیگری وجود ندارد، هژمونی آمریکا، برای اولین بار، قادر به تحمیل تعاریف خود به عنوان استانداردهای جهانی است. با سازمان ملل چون برگ زیتون، حکومتی حرف شنو در روسیه، سربازان مستقر در آلمان و ژاپن، مستعمره‌های ساحلی در چین، پایگاه‌های نظامی در لیستی سرگیجه‌آور از کشورهای دست نشانده(۱۶) و قدرت نظامی که چندین برابر مجموع نیروهای رقیبان بالقوه است، خواست ایالات متحده با عبارتی دیگر شناخته می‌شود: «خواست جامعه بین‌المللی». عبارتی که بدون آن هیچ سخنرانی صیقل خورده دبیرکل سازمان ملل، هیچ اعلامیه خودپرستانه ناتو، هیچ سرمقاله پر از پند و اندرز در نیویورک‌تایمز یا لوموند یا گاردین، یا برنامه‌های خبری شبانه کمال نیست. انترناسیونالیسم، از این زاویه، دیگر هماهنگی کشورهای سرمایه‌داری عمده تحت رهبری آمریکا علیه دشمن مشترک، یعنی هدف منفی جنگ سرد، نمی‌باشد. بلکه آرمانی مثبت است با هدف بازسازی جهان براساس الگوی آمریکایی، پرچم پیروز اما پاره پاره جهان آزاد پایین آورده شده و به جایش درفش حقوق بشر به اهتزاز درآمده - یعنی، پیش از هر چیز، حق جامعه بین‌المللی در محاصره و بمباران و اشغال مردم و کشورهایی که موجب خشم آنان شده‌اند: کوبا، یوگسلاوی، افغانستان، عراق - و تغذیه و کمک و مسلح ساختن دولت‌هایی که حرف شنو تشخیص داده می‌شوند: ترکیه، اسرائیل، اندونزی، عربستان، پاکستان. و تا آنجا که به چچن‌ها، فلسطینی‌ها، توتسی‌ها، شیرعلی‌ها و دیگر مردم درجه پایین‌تر (که غالباً دولت خود را ندارند) مربوط می‌شود: به قول ساموئل برگر مشاور امنیتی کلینتون، خیریه نمی‌تواند همه‌گیر باشد.

به نظر می‌رسد که مقاومت در برابر نظم نوین حاکم هنوز چون کاه و پوشال در باد است. متحدین اروپایی، به خاطر زیاده‌روی آمریکا در «تک روی» (۱۷) - که منظور کوتاهی ایالات متحده در مشاوره پیش از عمل است که از آن مانند پوششی برای مخفی کردن تبعیت اروپایی‌ها از آمریکا استفاده می‌شود - در صندلی‌شان با ناراحتی جابجا می‌شوند. هر از چندگاهی، روسیه و چین برای منافعشان در شورای امنیت معامله می‌کنند. آنهم از موضع ضعیف. بنیادگرایان اسلامی و بخشی از کاتولیک‌ها باقی مانده شیوه‌ی دیگری از زندگی هستند که ظاهراً کمتر اسیر زندگی مصرفی‌اند. جنبش‌هایی که در پورتو الگره گرد آمدند شکوفه اپوزیسیون اجتماعی و پراکنده و در حال رشدی هستند که خطوط دیدگاهی آن هنوز مشخص نیست. در این ضمن ما در زیر آسمانی مملو از عدالت و آزادی زندگی می‌کنیم! اما اگر ممکن باشد که برای گذشته‌ای نه چندان دور که تمدن سرمایه با تقدس‌نمایی کمتری راه خود را می‌رفت دلتنگ باشیم، پس دلیلی نیست که تصور کنیم که این پایان راه برای آنچه که انترناسیونالیسم می‌تواند باشد است. تاریخ انترناسیونالیسم پر از وارونه نمایی‌ها، پیچ و خم‌ها، و شگفتی‌ها بوده. بعید است که ما پایان ماجرای انترناسیونالیسم را دیده باشیم. ■

(۱۰) انواع انترناسیونالیسم که ونجستی که پس از انحلال انترناسیونال سوم باقی ماندند (که منشجم‌تر از اتحاد غرب ولی شکننده‌تر از آن بودند) به تحکیم این پروسه کمک کردند نه مرکزگرا تا این اطاعت از مرکز در انترناسیونال دو رمسکو قانون کلی بود؛ در زمان تروتسکی، که نمی‌توانست روی چنین واکنش‌های رفلکسی حساب بازکند نشانی نیز بدند در جهت بازسازی کنفرانس‌های احزاب برادر صورت گرفت که بلافاصله پس از سقوط خود رنجیک به کارگرفته شد. در چین، سوم، کنفرانس باندونگ به ایجاد «جنبش غیرمتعهد» انجامید که بیشتر فرم بود تا محتوا.

(۱۱) Trans-nationalism

(۱۲) Remote-Controlled Democratiyation

(۱۳) استقلال درخشان کوبا بود که کمک‌هایش به جنبش‌های آزاد ی‌بخش ملی و انقلابی، از نیکاراگوئه تا آنگولا، گیوارا-رن انترناسیونالیسم این دوران است.

(۱۴) Isolationism

(۱۵) این روزها واژه «ایالات متحده آمریکا» به عنوان چیزی بیش از یک دولت ملی در میان چیزها هم سخن‌گویانی یافته است. ماترپس حقوقی قانون اساسی آمریکا و گونه‌گونی بافت قومی مهاجرین به این کشور به عنوان ویژگی‌های ظهور نظم خودجوش جهانی معرفی می‌شوند. برای بررسی قاه‌دانه این دیدگاه، نگاه کنید به «اندیشه‌های ویسرلیی» از «گوبال بالکانیزشن» ۱۰ ال-آر، شماره پنج، سپتامبر-اکتبر ۲۰۰۰، صفحات ۱۴۲ تا ۱۴۸. «بالکانیزشن»، ماکیا ولائه، ایالات متحده و سیستمی سیاسی برای گسترش نامحدود، توکیبز ور و اقتصاد، خنثی‌سازی فرهنگی بافت اجتماعی، و نفی تمام مراکز قدرت دیگر معرفی می‌کند.

طبق اطلاعات وزارت دفاع آمریکا، «تا بیش از یازده سپتامبر، روزانه شصت هزار رسنل نظامی ایالات متحده در یک دکتر جهان در حال عملیات یا نیرین نظامی می‌بودند. «لس آنجلس تایمز، ششم ژانویه ۲۰۰۲».

(۱۷) Unilateralism.